

جنبش‌های اجتماعی

صورت‌های جدید سر بر می آورند

حسینعلی نوذری

دکترای علوم سیاسی

علی قربانی

مریی دانشگاه علوم پزشکی مازندران

و ساده بین قدیم و جدید چندان هم قابل دفاع و منطقی به نظر نمی‌رسد. برای مثال، اینکه تمامی جنبش‌های اجتماعی قدیم یا قرن نوزدهمی را صرفاً به جنبش‌های کارگری محدود و منحصر سازیم به هیچ وجه با واقعیات اجتماعی موجود در آن ایام همخوانی و مطابقت ندارد. زیرا درست است که مبارزات طبقاتی (ناشی از نابرابریهای اقتصادی - اجتماعی و...) در جوامع صنعتی شاخص محوری صورت‌بندی مدرنیته است و در قرن نوزدهم با تلاش نظریه‌پردازان اجتماعی، اقتصاددانان، فلاسفه، کارورزان و اندیشمندان سیاسی در قالب مبارزات سازمان یافته و هماهنگ اتحادیه و احزاب کارگری به ویژه با پیشگامی سوسیالیستها و کمونیستها به اوج خود رسیده بود، لیکن واقعیت آن است که در همان ایام با شمار وسیع و متنوعی از جنبش‌های اجتماعی سروکار داریم. کریگ کالهن در تحقیق ارزنده‌ای که درباره «جنبش‌های اجتماعی جدید در اوایل قرن نوزدهم» صورت داده است، نشان می‌دهد که در اوایل قرن نوزدهم در اروپا شاهد حضور و فعالیت جدی و چشمگیر جنبش‌های زیاد هستیم از جمله جنبش فمینیستی، جنبش‌های ناسیونالیستی و جنبش‌های دینی (مذهبی)، و حتی وجوهی از خود جنبش‌های طبقاتی نظیر جماعت‌گرایی آرمانی یا کمونتیاریانیسم تخیلی رابرت اوون که البته شباهت و قرابت آنها به جنبش‌های اجتماعی جدید بیشتر از شباهت و نزدیکی آنها به جنبش کارگری در معنای سنتی آن بود. این جنبش‌های قرن نوزدهمی بیشتر دغدغه سبک زندگی یا شیوه‌های زیستی (life style) و سیاست هویت را داشتند. جنبش‌های مذکور از نظر شیوه، نوع و شکل سازمان دهی و تشکیلات نیز به گونه‌ای غیرسلسله مراتبی و آزاد و فارغ از هرگونه درجه‌بندی سلسله مراتبی یا قشربندی‌های رایج در هرم سلسله مراتب اجتماعی جوامع سرمایه‌داری آن عصر پایه‌ریزی شده بودند. و این البته واجد هدفی خاص و از پیش تعیین شده بود و آن تمرین و آمادگی برای ایجاد جامعه‌عاری از سلسله مراتب و نشان دادن نظم اجتماعی خاصی بود که قصد ایجاد آن را در سر داشتند؛ و در این راستا از ابزار و شیوه‌ها یا وسایل قراردادی و جاافتاده نیز استفاده می‌کردند، مثل اقدام مستقیم به جای فعالیت از طریق نهادهای سیاسی «عادی» دولت.

(Calhoun, ۱۹۹۵)

در جریان مطالعات و تحقیقاتی که درباره جنبش‌های اجتماعی به عمل آمده است غالباً سعی شده تا بین جنبش‌های اجتماعی قدیم و جنبش‌های اجتماعی جدید تمایز و تفاوت ایجاد گردد. برای مثال جنبش‌های کارگری و جنبش‌های قرن نوزدهمی به عنوان جنبش‌های قدیمی تعریف شده‌اند و جنبش‌هایی چون زنان، محیط زیست، صلح و نظایر آن به عنوان جنبش‌های جدید تعریف شده‌اند. لیکن بسیاری از نظریه‌پردازان این تقسیم‌بندی را چندان صحیح و معقول نمی‌دانند. دید کسانی که به تمایز بین جنبش‌های اجتماعی قدیم و جدید عقیده دارند، مایز مذکور بیانگر آن است که بخش اعظم جنبش‌های اجتماعی قدیم (قرن نوزدهمی) اساساً برخاسته از درون صورت‌بندی اجتماعی - اقتصادی مدرنیته بوده مؤید حضور چشمگیر شکافها و فاصله‌های طبقاتی و به تبع آن مبارزات طبقاتی پیگیر در راستای احقاق حقوق اجتماعی، توزیع مجدد درآمدها و منابع و مکانات اقتصادی و بسط و گسترش حقوق و امتیازات مدنی شهروندان در قالب نهادیه‌های کارگری و احزاب است که به حمایت از منافع و علائق اعضا خود می‌پردازند. بدین ترتیب جنبش‌های اجتماعی کلاسیک و قدیمی نظیر جنبش‌های کارگری چندان در فکر برنامه‌ها، اهداف و آرمانهای اجتماعی وسیع و گسترده که نافع و علائق عمومی و همگانی را شامل شوند، نیستند؛ و دغدغه چندان بابت مسائل و موضوعات خارج از دستور کار اتحادیه‌ها یا احزاب متعلقه خود ندارند؛ حتی برنامه‌ها و پروژه‌های سیاسی موجود در دستور کار آنها نیز چندان وسیع نیست.

در حالی که جنبش‌های اجتماعی جدید حسب تعریف به جنبش‌هایی گفته می‌شود که از دهه ۱۹۶۰ به این طرف عمدتاً در جوامع اروپای غربی و آمریکای شمالی سربرآوردند. این جنبشها برخلاف اسلاف قرن نوزدهمی خود بسیار وسیع، گسترده و متنوع بوده و طیف عظیمی از نیروها و گروه‌های اجتماعی را در برمی‌گیرد از جمله جنبش‌های دانشجویی، جنبش حقوق مدنی، جنبش زنان، جنبش محیط زیستی، جنبش صلح، جنبش‌های ضدنژادپرستی، جنبش طرفداران حقوق بومیان، جنبش حمایت از حقوق زنان و کودکان، جنبش‌های «ضدسیاسی» رویای شرقی؛ گروه‌های مخالف تولید، تکثیر و استفاده از سلاحهای کشتار جمعی و نظایر آن.

البته اگر با دقت و تأمل بیشتری به قضیه بنگریم این تقسیم‌بندی صریح

به اعتقاد تورن
کارکرد گرایان قادر به تشخیص
این واقعیت نیستند که
وحدت ظاهری یک نظام اجتماعی
چیزی نیست جز
تحمیل یک جنبش غالب
بر جنبشی مغلوب

○ دلایل جدید بودن این جنبشها

نظرات و دیدگاههای مختلفی در این باب ارائه شده است که چرا پاره‌ای از جنبشهای اجتماعی با جنبشهای اسلاف قرن نوزدهمی خود تفاوت داشته و جدید به حساب می‌آیند. علل یا دلایل جدید بودن آنها چیست؟ این جنبشها اساساً از دو جهت عمده یا به دو دلیل عمده «جدید» به شمار می‌روند، که البته هر دو منظر محل مناقشه فراوانی قرار دارند:

الف - اول اینکه جنبشهای مذکور واجد منظومه معینی از ویژگیها و مختصات برجسته و متمایزاند که آنها را از جنبشهای پیشین متمایز می‌سازد. این ویژگیها در واقع صفات متمایز اکثر جنبشهای اجتماعی است که طی چهار دهه اخیر در کشورها و جوامع سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته متأخر سربرآورده‌اند و بیانگر تغییر و تحولات ساختاری در صورتبندی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جوامع مذکور هستند. مختصات و ویژگیهایی که در ذیل به آنها اشاره خواهیم کرد، ویژگیهایی هستند که جنبشهای اجتماعی جدید را بر حسب جهتگیری، تشکیلات، و سبک کارشان جدید می‌سازند؛ این ویژگیها را می‌توان به عنوان نوعی سازه کمال مطلوب دسته‌بندی و فهرست نمود. از این منظر، جنبشهای اجتماعی جدید را بنا به دلایل زیر می‌توان از دیگر جنبشها متمایز دانست:

۱- جنبشهای اجتماعی جدید، جنبشهایی غیر ابزاری‌اند که مبین یا نماینده علائق، منافع و دغدغه‌های همگانی و جهانی بوده و به جای دفاع یا حمایت مستقیم از منافع بلافصل گروههای اجتماعی خاص، به نام اخلاقیات دست به اعتراض می‌زنند یعنی در راستای منافع و دغدغه‌های اخلاقی.

۲- سمت و سو و جهتگیری این جنبشها عمدتاً معطوف به جامعه مدنی است تا دولت؛ به همین دلیل بخش اعظم فعالیتها و دغدغه‌ها و اقدامات آنان در راستای بسط و گسترش

حوزه‌های کارکردی جامعه مدنی در بخشهای زیست محیطی، فرهنگی، تفریحی، نهادها، افکار عمومی و... صورت می‌گیرد؛ و به کارکردهای نهادهای اداری، دولتی و نیز منظومه‌های قدرت و سیاست حاکم توجه چندانی ندارند، بلکه موضع چالش‌گرانه و اعتراض‌آمیز در قبال فرایندهای اقتدارآمیز اتخاذ می‌کنند:

۳- جنبشهای اجتماعی جدید به شیوه‌های غیررسمی و قابل انعطاف سازمان دهی شده‌اند، به عبارت دیگر از سازمان یا تشکیلات غیررسمی، غیرمدرن، باز، بدون انضباط سخت و دقیق یا روحیات خشک و متصلب برخوردارند. از ایجاد هرگونه نظام سلسله مراتبی و نظم و انضباط رسمی و روحیات پدرسالارانه و سنتی مافوق - مادون، مراتب و رویه‌های بوروکراتیک و حتی در بعضی موارد از در نظر گرفتن صلاحیت با شرایط لازم برای عضویت



افراد یا برای ارتقاء اعضا (چرا که سلسله مراتب به معنای رایج کلمه وجود ندارد) و یا حتی پرداخت حق عضویت اجتناب و احتراز می‌جویند.

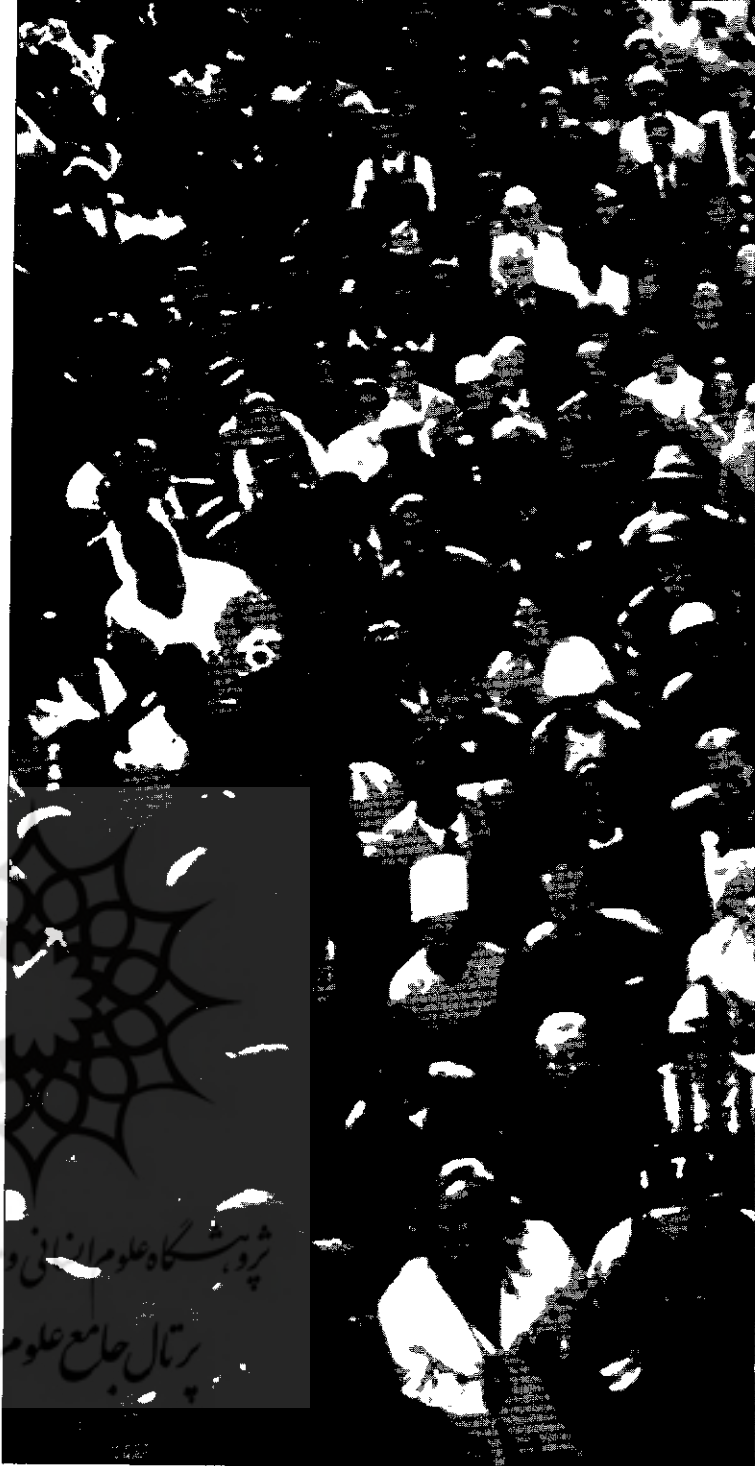
۴- جنبشهای اجتماعی جدید باتوجه به عدم سازماندهی دقیق و فقدان تشکیلات سلسله مراتبی رسمی نظیر آنچه که در جنبشها، گروهها، سازمانها و احزاب رسمی و کلاسیک و سنتی به چشم می‌خورد، برای انجام امور تبلیغاتی و هدایت برنامه‌ها و فعالیتهای رایج و روزمره خود به ابزار وسائط عمومی نظیر سخنرانیه‌ها، میتینگها، اعتصابات، راهپیماییها و تظاهرات عمومی و علنی و همین‌طور به رسانه‌های گروهی و وسایل ارتباطات جمعی توده‌ای و انبوه نظیر نشریات، روزنامه‌ها، بولتنها، خبرنگارها، کتب، مقالات، رادیو، تلویزیون، کامپیوتر، شبکه‌های اینترنت، ویدئو، ماهواره و نظایر آن متوسل می‌شوند و به راحتی به کمک این وسایل و از طریق رسانه‌های جمعی می‌توانند به بسیج افکار عمومی

به اعتقاد تورن
جنبشهای طبقاتی نه بر سر
منافع اقتصادی که درباره
کنترل و نظارت بر چیزی که از آن
تحت عنوان تاریخمندی یاد می‌کند
به رقابت با یکدیگر
می‌پردازند

صنعتی پیشرفته متأخر می‌دانند. از سوی دیگر برخی از نظریه‌های کلان نیز جنبشهای اجتماعی و بسترهای موجد آنها را ناشی از تحولات و دگرگونیهای جامعه می‌دانند: فراتر از مدرنیته صنعتی و در پیوند با پساصنعت‌گرایی و پست مدرنیته. و بالاخره گروه سوم نظریه‌هایی هستند که به گونه‌ای تندتر و بی‌پروا تر از دو گروه دیگر به تحول بستر اجتماعی و ظهور جنبشهای اجتماعی جدید در آن و فراتر رفتن از جامعه صنعتی به طور کلی نظر دارند.

در میان نظریه‌های گروه نخست که ظهور گروهها یا جنبشهای اجتماعی جدید را در پیوند با تغییر و تحولات رخ داده در جوامع سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته متأخر تحلیل و تبیین می‌کنند می‌توان به نظریه‌های کلاوس اوفه و یورگن هابرماس اشاره کرد. این نظریه‌ها در حقیقت تبیین‌هایی اجتماعی - اقتصادی درباره جنبشهای اجتماعی جدید ارائه می‌کنند. در عوض گروه دوم نظریه‌هایی هستند که به جای تبیین و تحلیل ساختاری و اقتصادی اجتماعی به تبیینها و تحلیل‌های اجتماعی فرهنگی درباره جنبشهای اجتماعی مذکور می‌پردازند. از جمله مهمترین واضعان و شارحان این نظریه می‌توان به یان پاکولسکی (Jan Pakulski) و رونالد اینگلهارت اشاره کرد. در دسته سوم نیز با نظریه‌ها یا تزهایی مجاب‌کننده‌تر و جسورانه‌تری سروکار داریم که همانند دو گروه نظریه‌های قبلی به تحول بستر اجتماعی یا صورتبندی اجتماعی و ظهور جنبشهای اجتماعی در آن عقیده دارند ولی بر نفی یا فراتر رفتن یا پشت سر گذاشتن جامعه صنعتی قائل هستند. در این گروه با نظریات و دیدگاههای نظریه‌پردازانی چون آلن تورن و آلبرتو ملوچی آشنا خواهیم شد.

نکته‌ای که پیش از معرفی و بررسی نظریه‌های فوق باید به آن اشاره کرد، تأکید بر این مسئله است که نظریه‌های مذکور بر خلاف آنچه که در بدو امر ممکن است به نظر برسد، با هم مغایر و ناسازگار نیستند و علی‌رغم تفاوتها و وجوه تأکیدات متفاوت و پرداختن از منظرها و زوایای مختلف به پدیده مورد مطالعه یعنی جنبشهای اجتماعی، معذک نكات اشتراك و وجوه اقتران و همساز مهمی نیز دارند. عمده‌ترین وجه اشتراك و نقطه همگرایی در این نظریه‌ها تأکید است که جملگی بر نقش و اعتبار فرهنگ در شکل دادن به نوع ادراکات و دریافتهای مشارکت‌کنندگان یا کارورزان و اعضای این قبیل جنبشها دارند. به عبارت دیگر این نظریه‌ها اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای نقش فرهنگ در دریافتهای ذهنی و ترسیم و تجسم شبکه‌های عینی مربوط به اهداف، راهکارها و برنامه‌های جنبشهای اجتماعی قائل‌اند.



و نیروها یا گروهها و اقشار و طبقات مختلف اجتماعی بپردازند؛ یا حداقل به این جریانها متوسل شوند؛ به بسیج گسترده نیروها، راه‌اندازی تظاهرات، اعتراضات، راهپیمایی، تحصن، اعتصاب و... اقدام نمایند و از این رهگذر تأثیرات نیرومند و ماندگاری در اذهان عمومی و احساسات و افکار عامه شهروندان بر جای بگذارند. ب - دومین دلیل «جدید» بودن جنبشهای اجتماعی مذکور مربوط به ظهور و سر برآوردن آنها در بستر یک صورتبندی اجتماعی جدید یا شیوه قرار گرفتن آنها در یک بستر اجتماعی جدید است: از این جهت جدید به حساب می‌آیند که نمونه‌ای بارز از مناسبات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جدید به شمار می‌روند. پاره‌ای از دیدگاهها و نقطه‌نظرات ارائه شده راجع به این بستر یا صورتبندی اجتماعی جدید و طبعاً جنبشهای اجتماعی جدید سربرآورده در آن، آنها را ناشی از تغییر و تحولات رخ داده در ساختار طبقاتی جوامع سرمایه‌داری

شوریه‌شناسان
رتال جامع علوم

کلاوس اوفه عقیده دارد رونق و شکوفایی نسبی سوسیال دموکراسی یا دموکراسی اجتماعی، سطوح عالی آموزشی، رشد و گسترش نهادهای رفاهی، توسعه وسیع بخش خدمات و گسترش دامنه اشتغال و استخدام در مشاغل خدماتی، دیوانی، فنی و تولیدی دست به دست هم داده و زمینه‌ساز پیدایی شرایط و بسترهای مناسب برای ظهور جنبشهای اجتماعی جدید شده است. به عقیده اوفه، در فرایند مذکور به گروه‌ها، اقشار، نیروها و افراد یا جریانهای مختلف می‌توان برخورد کرد که هرکدام به نحوی در پذیرش یا تکوین جنبشهای مذکور سهیم‌اند. لیکن در این میان نقش «طبقات متوسط تحصیل کرده و فرهیخته جدید» به ویژه آنهایی که جذب مراکز دولتی گشته و به استخدام دولت درمی‌آیند، و «گروههای بازاری (کالایی) نشده» [decommodified groups] نظیر

محسوب نمی‌شود. (Offe, 1987:77) البته با مطالعه کامل و دقیق مقاله اوفه متوجه می‌شویم که وی برای حضور و مشارکت سیاسی فعال طبقات و اقشار تحصیلکرده و فرهیخته سهم نسبتاً بالایی قائل است. تحلیلهای اوفه به لحاظ تجربی نیز مؤید همین معناست؛ گرچه نباید فراموش کرد که دیگر تحقیقات تجربی نیز موید حضور چشمگیر و مشارکت سیاسی فعال اقشار مذکور در جنبشها و سازمانهای سیاسی سنتی و عرفی است. لذا این معنا را نمی‌توان به طور انحصاری به عنوان یکی از پارامترهای توصیف‌گر یا فصل‌میزه جنبشهای اجتماعی جدید به حساب آورد. به عقیده کیت‌نن تحلیل اقتصادی و طبقاتی صرف در این مورد خاص (جنبشهای اجتماعی جدید) چندان کارساز نیست و باید نقش سایر عوامل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی دخیل را نیز مورد لحاظ قرار داد.

به هرحال در تحلیل نهایی باید به این مطلب اشاره کرد که تبیینها و

سنتهای نظری موجودی که سعی دارند برحسب مقوله «طبقه» به تبیین جنبشهای اجتماعی جدید بپردازند، به‌گونه‌ای زائد سبب پیچیده‌تر شدن این مسئله می‌شوند که چگونه جنبشهای مذکور در سالهای اخیر تا این اندازه توانستند اهمیت و اعتبار کسب کنند و در بسیاری موارد نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا نمایند.

پاکولسکی بر خلاف اوفه معتقد است بخش مهمی از

نیروهایی که به جنبشهای اجتماعی می‌پیوندند در چارچوب

تحلیلهای طبقاتی و اقتصادی کلاسیک قابل شناسایی نیستند

به عقیده اینگلهارت دلیل روی آوردن نسلهای پس از جنگ جهانی دوم

به ارزشها و هنجارهای پسماتریالیستی این واقعیت است که

آنها در مقایسه با نسل پیش از جنگ از امنیت اقتصادی نسبتاً بی‌سابقه‌ای

بهره‌مند بودند و لذا به دغدغه‌های فرهنگی اقبال بیشتری نشان دادند

در تحلیل نهایی تاریخمندی را می‌توان متضمن فرایندهایی دانست که

طی آن جامعه در نتیجه تأمل و کنش آگاهانه در کنش اجتماعی

و شرایط آن خلق می‌گردد

ب - دیدگاه یورگن هابرماس
تلاشها و اقدامات هابرماس در آثار سال‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در تبیین و تشریح جنبشهای اجتماعی، ساختار کارکرد و اهداف آنها همانند کارهای اوفه براساس تبیین اجتماعی - اقتصادی صورت گرفته است. وی نیز در این راستا جنبشهای اجتماعی جدید را در پیوند با جریانها و تحولات رخ داده در جوامع سرمایه‌داری صنعتی پیشرفته متأخر تجزیه و تحلیل می‌کند. هابرماس حوزه‌های حضور و فعالیت و مشارکت در عرصه زیست جهان (lebenswelt) را به دو حوزه اساسی یعنی حوزه خصوصی (private sphere) و حوزه عمومی (public sphere) تقسیم‌بندی می‌کند.

عرصه فعالیت‌های خصوصی و شخصی افراد در ارتباط با مسائل زیستی، معیشتی، فرهنگی، تربیتی، اخلاقی، مسائل زناشویی، ازدواج، طلاق، آموزش و پرورش، فعالیت‌های رفاهی، فرهنگی و عقیدتی (ایدئولوژی، جهان‌بینی، علم، فلسفه دین و...) و دیگر مقولاتی که با رشد و توسعه و تکامل حیات فردی و خصوصی انسانها سروکار دارند جزء منظومه یا حوزه خصوصی زیست جهان قرار می‌گیرند. از سوی دیگر عرصه‌های فعالیت مربوط به جنبه‌های کلان و عام نظیر سیاست، حکومت، اقتدار، اطاعت، دولت، مشروعیت، اقتصاد، بازار و نهادهای وسیع و گسترده در سطح کلان نظیر نهادهای آموزشی اعم از سطوح مقدماتی تا عالی و...، نشریات، مطبوعات، رسانه‌های جمعی و گروهی، نهادها و تأسیسات مدنی و دیوانی و بوروکراتیک، وزارتخانه‌ها و سایر مرکز عمومی اعم از بخشهای خدمات، صنعت و فرهنگی دولتی و غیردولتی جزء منظومه موسوم به حوزه عمومی زیست جهان قرار می‌گیرد.

دانشجویان و زنان خانه‌دار، و همین‌طور اقشار و گروههای طالب خدمات رفاهی، در اقبال به جنبشهای اجتماعی به مراتب بیش از سایر طبقات و اقشار اجتماعی است. اینها اصلی‌ترین طبقه‌ای هستند که به دغدغه‌ها و برنامه‌های جهان‌گرایانه جنبشهای اجتماعی جدید، تعلق خاطر نشان می‌دهند. ناگفته نماند که به عقیده اوفه گروههای مذکور قطعاً از گرایشها و کارکردهای غیرعقلانی و خردستیز نظام سرمایه‌داری معاصر کاملاً آگاه بوده و بیش از سایر گروهها و به گونه‌ای مستقیم‌تر پیامدهای مخرب و خانمان برانداز آن را با گوشت و پوست خود در جریان زندگی روزمره خود تجربه کرده‌اند.

اوفه در تبیین نحوه، نوع و میزان مشارکت افراد در جنبشهای اجتماعی به مقوله‌ای تحت عنوان «سیاست طبقه» اشاره کرده و اظهار می‌دارد از آنجا که شاخصهای ساختاری روشنی دال بر مشارکت سیاسی و حضور فعال افراد در جنبشهای اجتماعی وجود دارد، این شکل از سیاست، نوعی «سیاست طبقه» است؛ لیکن از آنجا که، برخلاف جنبشهای طبقاتی پیشین، مطالباتی در جهت منافع خاص خود ندارد بنابراین «سیاستی به نمایندگی از جانب یک طبقه»

و ارزشهای سنتی کاملاً رنگ می‌بازند، برای مثال احترام به سلسله مراتب شئونی و یا رعایت جایگاه و منزلت نهادهای شیخوخت و ریش سفیدی در پی رشد و گسترش نهادهای مدرن شایسته سالاری و تخصص‌گرایی و نظایر آن تضعیف گشته و به تدریج محو می‌گردند؛ در حالی که وجود خود این نهادها برای بازتولید نظام ضروری است. حل یا برطرف ساختن این تنش مستلزم افزایش و توسعه قابل ملاحظه‌ای در عقلانیت ارتباطی (مفاهمه‌ای) است؛ این افزایش عقلانیت ارتباطی عمدتاً از سوی جنبشهای اجتماعی مترقی و پیشرو مطرح و مطالبه گشته و توسط آنان دامن‌زده می‌شود و سعی دارند آن را جایگزین نگرشها و خواسته‌های غیرعقلانی و پذیرش سنتی نظام سازند. البته با ترویج و تبلیغ و اشاعه وفاداری به جامعه‌ای عادلانه‌تر، مشارکتی‌تر، و واجد نظم و سامان عقلانی‌تر.

در نقد نظریه هابرماس گفته شده است که برخلاف تصور وی در بین

به هرحال غرض از توضیح فوق در باب حوزه‌های خصوصی و عمومی زیست جهان این بود که در نظریه هابرماس پیرامون تبیین خاستگاه‌ها و علل وجودی جنبشهای اجتماعی برای درک صحیح و دقیق این مسئله باید آن را در بستر تغییر و تحولات رخ داده در دو حوزه مذکور مورد بررسی قرار داد.

مطابق با نظر هابرماس خاستگاههای اصلی پیدایش جنبشهای اجتماعی جدید را باید در بستر حوزه خصوصی و ناشی از تحولات و روند تکامل نهادها و عرصه‌های فعالیت‌های موجود در بستر حوزه مذکور دانست. به این معنا که در حوزه خصوصی شاهد ظهور و سربرآوردن جریانهای جدید هستیم که در حقیقت بخش اعظم آنها از حوزه عمومی به این حوزه تسری و بسط پیدا کرده‌اند و در نهایت سبب ظهور جنبشهای اجتماعی جدید شده‌اند: بسط و گسترش روند کالایی شدن و رواج بی‌سابقه تولید انبوه کالاها و رشد و گسترش نگرش مبتنی بر مصرف‌گرایی انبوه، تجمل‌گرایی، اشرافیت مصرفی، اریستوکراسی بازار و دیگر

پدیده‌هایی از این دست که نتیجه مستقیم سیطره همه جانبه نظام اقتصاد مصرفی و دولت رفاه بوروکراتیک در دوران پس از جنگ جهانی دوم و تسری یا نفوذ همه جانبه فرایندهای مذکور به تمامی عرصه‌های حوزه‌ای بود که تا پیش از این به حوزه خصوصی موسوم بود. به عبارت دیگر سیطره یافتن و تسلط یا غلبه عرصه‌های تحت نفوذ حوزه عمومی بر قلمروهای تحت امر حوزه خصوصی و مستعمره شدن حوزه خصوصی تحت سیطره حوزه عمومی، روندی که البته بعدها به مستعمره شدن هر دو حوزه و مستعمره شدن کل زیست‌جهان منجر می‌شود.

هابرماس معتقد است که ظهور و برآمدن جنبشهای اجتماعی جدید در حقیقت راه چاره یا افق تازه‌ای بود که در برابر فرایند مستعمره شدن زیست‌جهان گشوده شد و به همین دلیل با عنایت و نگاه مطلوبی به آنها می‌نگرد. به اعتقاد وی ظهور این جنبشها اساساً به منظور حمایت از «زیست‌جهان» - یعنی کل

حوزه‌های خصوصی و عمومی؛ کل ارزشها و هنجارهای مورد اعتقاد فرد و جامعه؛ کل تعهدات، پایبندیها و الزامهای فردی، جمعی، جماعت و خانواده - در برابر تهدیدات زیانبار و ویرانگر فوق‌الذکر است.

از سوی دیگر هابرماس قائل به حضور نوعی توانمندی بالقوه مترقیانه در جنبشهای اجتماعی است که فصل‌میزه آنها از دیگر جریانها و نهادها یا گروهها و طبقات اجتماعی کلاسیک و قدیم است؛ این فرمول‌بندی را می‌توان به شیوه‌های مختلف در مراحل یا نقاط مختلف در روند تکامل آثار نظری وی به وضوح دید. به اعتقاد هابرماس بسط و گسترش نهاد دولت (نماد مجسم قدرت سیاسی) و نهاد بازار (نماد مجسم قدرت اقتصادی) و سیطره همه جانبه آنها در حوزه‌های مختلف زیست‌جهان و گسترش مناسبات و روابط تنگاتنگ میان این دو نهاد (مناسبات سیاسی - اقتصادی) به حوزه‌ها و ارکان فرعی یا زیرنظامهای متعدد دیگر در جوامع سرمایه‌داری صنعتی معاصر در فرایندی مستمر و طولانی مدت و انگیزه‌ها و ارزشها و هنجارهای سنتی را رو به تضعیف و تحلیل می‌برد، و سرانجام زمانی می‌رسد که نشانه‌های دیرپای و عمیق هنجارهای کلاسیک



جنبشهای مذکور به مواردی می‌توان برخورد که درست در نقطه مخالف صورت‌بندی مدرنیته و علیه آن دسته از ویژگیها و مختصاتی از مدرنیته حرکت می‌کنند که به زعم هابرماس برای تداوم پروژه ناتمام مدرنیته و بسط و تکامل گفتمان فلسفی آن ضروری و مترقی (پیشرو) به شمار می‌آیند. برای مثال جنبش صلح سبز یا جنبش سبزه‌ها در آلمان به هیچ وجه این ایده را قبول ندارد که روند توسعه صنعتی الزاماً و فی‌نفسه مفهوم پیشرفت و ترقی را به همراه دارد. سبزه‌ها که از نیرومندترین جنبشهای اجتماعی جدید در اروپا محسوب می‌شوند عقیده دارند که توسعه و گسترش تکنولوژی در پی توسعه صنعتی بی‌سابقه طی سالهای پس از جنگ جهانی دوم، سبب نابودی و تخریب عرصه‌های زیست بوم‌های گیاهی، جانوری و انسانی در سراسر کره ارض گشته و تبعات مخرب آن به مراتب از دستاوردهای مثبت آن بیشتر بوده است. به همین دلیل تصور پیشرفت در کنار توسعه صنعتی را به شدت رد می‌کنند. شاید پذیرش این نکته برای بسیاری از ما و همین طور برای هابرماس قدری دشوار بنماید. این جنبش علاوه بر این اخلاقیات جهان شمول یا اصول و مبانی اخلاق جهانی و همگانی

شهرت‌شکاه علوم انسانی و مطامعات فرهنگی
 کتابخانه علوم انسانی

ملوچی عقیده دارد جنبش اجتماعی زمانی خلاق، فعال و سیال خواهد بود که بازیگران اجتماعی و اعضای جنبش در جریان هر گونه عمل یا کنش کاملاً از معنا و مفهوم کنش خود آگاه باشند، زیرا کنش جمعی چیزی نیست جز معنای چندگانه و متعددی که خود بازیگران برای آن در نظر می‌گیرند



این گلهارت. است رد می‌کند و در پی بازسازی جامعه بر مبنای شیوه‌ها، اصول، راهکارها و تجارب شبه دینی و اسطوره شناختی است. (Scott, 1990: 70-80)

البته هابرماس در آثار سالهای دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ خود کاملاً از رویکردها و نگرشها و مواضع مربوط به کارکردگرایی کلیت بخش و تمامیت خواه که در بحران مشروعیت وی وجه غالب و مسلط را داشت فاصله می‌گیرد و از بسیاری از پارادایمهای تحلیلی جزم‌گرایانه یا قطعی‌نگر عدول می‌کند. برای مثال مقوله «زیست جهان» دیگر به مثابه امری ضروری برای باز تولید جامعه به عنوان یک کل تلقی نمی‌شود، بلکه به مثابه میدان یا عرصه‌ای است که با توجه به پارامتر فعال و پویا و عقلانی خود در روند سنت زدایی، کاملاً در تعارض و مخالفت با منطق نظام‌مند اقتصاد و سیاست قرار دارد. همچنین وی جنبشهای اجتماعی نوآور و خلاق را نیز همانند موارد قبل با توجه به تلاش‌شان در راستای بازگرداندن فعالیتهای نهادینه شده‌ای چون «کار» و «سیاست» به عرصه اجتماع، جنبشهایی تدافعی و حمایتی (در حمایت از زیست جهان) می‌داند. ضمن اینکه این دسته از جنبشها نقش بالقوه مترقیانه‌ای نیز ایفا می‌کنند؛ مثلاً در تأثیر گذاشتن بر فرایندهای سیاسی رسمی از طریق انتقاد عقلانی و تأمل و تصمیم‌گیری دموکراتیک در حوزه عمومی.

در سالهای اخیر درک و دریافت هابرماس از جنبشهای اجتماعی بیشتر معطوف توان بالقوه هنجاری و ارزشی‌ای است که مصروف احیا و بازآفرینی دموکراتیک می‌سازند تا معطوف درک جامعه شناختی علل ظهور این جنبشها و نحوه عملکرد آنها.

این گلهارت. ب- دیدگاه رونالد اینگلهارت: رونالد اینگلهارت در مقاله‌ای تحت عنوان ارزشها، ایدئولوژی و بسیج معرفتی [شناختی] در جنبشهای اجتماعی جدید بر این عقیده است که نسل پس از جنگ جهانی دوم دست به ایجاد و تدوین نوعی «ارزشهای پسامادپیگرا» زد که در آن به جای تأکید بر اهداف مادی و اقتصادی، عمدتاً بر کیفیت زندگی تأکید و تمرکز صورت می‌گیرد. یک تبیین اجتماعی - فرهنگی از نوع نظریه نافذ و تأثیرگذار اینگلهارت که بر تجربیات و ارزشهای مشترک نسلهای مبتنی است، با معضلات و دشواریهای تبیینهای طبقاتی که مجبورند قائل به جهتگیری عام و مشترک باشند، سر و کار نداشته و از این بابت مشکلی ندارند. به عقیده اینگلهارت دلیل روی آوردن نسلهای پس از جنگ

۲- نظریه‌های مبتنی بر تبیین اجتماعی - فرهنگی

الف- دیدگاه یان پاکولسکی

در نقطه مقابل تبیینهای اجتماعی - اقتصادی که دو تن از عمده‌ترین شارحان آن یان پاکولسکی و رونالد اینگلهارت هستند. پاکولسکی در مقاله‌ای تحت عنوان «جنبشهای اجتماعی و طبقه: افول پارادایم مارکسیستی» ضمن نقد و بررسی تبیینهای مبتنی بر تحلیلهای طبقاتی از جنبشهای اجتماعی، سعی دارد طی تحلیلی اجتماعی - فرهنگی با تأکید بر عوامل متنوعی چون عوامل نسلی و تباری و سن و سال و تحصیلات و آموزش و پرورش و مناسبات فرهنگی اثبات کند که برخلاف نظر اوفه بخش مهمی از نیروها و افرادی که به جنبشهای اجتماعی می‌پیوندند، در چارچوب تحلیلهای طبقاتی و اقتصادی کلاسیک قابل تبیین و شناسایی نیستند. به عقیده پاکولسکی سیمای اجتماعی فعالان جنبش زیست محیطی در ایالات متحده، اروپای غربی و استرالیا بسیار نزدیک و شبیه به سیمای اجتماعی گروه سنی زیر چهل سال در کل جمعیت است. البته این گروه سنی تقریباً نزدیک به همان نیروها و افرادی است که اعضای «طبقه متوسط جدید» اوفه را تشکیل می‌دهند. ولی به اعتقاد پاکولسکی شواهد و مدارک تجربی بیشتر موید تحلیلهای مبتنی بر عوامل نسلی (generational factors) هستند. (Pakulski, 1995:65) دیدگاه پاکولسکی را باید مقدمه‌ای دانست برای ورود به دومین نظریه مبتنی بر تبیین اجتماعی - فرهنگی، یعنی نظریه رونالد

جهانی دوم به ارزشها و هنجارهای پساماتریالیستی این واقعیت است که نسلهای مذکور تا حدودی در مقایسه با نسلهای دوران پیش از جنگ از امنیت اقتصادی نسبتاً بی‌سابقه‌ای بهره‌مند بودند و خیالشان از بابت دغدغه‌های طبقاتی و اقتصادی تا حدودی آسوده بود و به تعبیری چندان گرفتار غم نان - آنچنان که نسلهای سلف آنها اسیرش بودند (نسلهای دوران رکود بزرگ و سالهای ریاضت بین دو جنگ جهانی و دوران جیره بندیهای اقتصادی ایام جنگ) - نبودند؛ بنابراین به دغدغه‌های فرهنگی - اجتماعی عنایت و اقبال بیشتری نشان دادند.

نظریه اینگلهارت مبتنی بر دو داعیه اساسی است: نخست اینکه مردم معمولاً برای چیزهایی که نسبتاً نادر و کمیاب‌اند، ارزش بسیار بالایی قائل‌اند؛ و دوم آنکه ارزشها و هنجارهای اساسی و زیربنایی مورد اعتقاد اشخاص در واقع

در تحلیل اوفه، نقش طبقات متوسط تحصیل کرده و فرهیخته جدید، گروه‌های کالایی نشده نظیر دانشجویان و زنان خانه‌دار، و اقشار و گروه‌های خواهان تسهیلات رفاهی در شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی جدید به مراتب بیش از سایر طبقات و اقشار اجتماعی است

بیانگر شرایط ذهنی حاکم بر آنان در ایام نوجوانی و پیش از سن بلوغ است. بسیاری از پژوهش‌هایی که در کشورهای مختلف صورت گرفته است موید این دایعه‌ها است. بر اساس این تحقیقات به راحتی می‌توان به وجود پیوندها و ارتباط‌های دو جانبه و متقابل نیرومند بین سن، ارزش‌های پسامادپرگرا، و عضویت در جنبش‌های اجتماعی پی برد.

از سوی دیگر به زعم اینگلههارت در چند دهه اخیر به وضوح شاهد نوعی تغییر و حرکت به سمت سبک جدیدی از سیاست چپ‌گرا هستیم که بیشتر به فکر ایجاد روابط و مناسبات حسنه و صمیمانه‌تر با دیگران، رشد و افزایش عزت نفس و اتکاء به خود، و اقبال و ارضاء معنوی (فکری) و زیبا شناختی است تا به فکر مسائل مربوط به رشد اقتصادی و توزیع درآمدها و نظایر آن که ویژگی شاخص

سیاست‌های چپ قدیم بودند. مع ذلک وی اظهار می‌دارد که گر چه برخی پیشگامان جنبش‌های اجتماعی جدید دغدغه چندان بابت محرومیت نداشتند و بیشتر نگران کیفیت زندگی بودند، لیکن همین امر شاید بتواند دلیلی برای سطح پایین مشارکت در این جنبش‌ها باشد. (Inghelhart, 1990)

۳- نظریه‌های مبتنی بر گذار از جامعه صنعتی به پسا صنعتی

الف- آلن تورن و جامعه‌شناسی کنش

آلن تورن در تقابل با نظریه‌های مارکسیستی و تحلیلهای طبقاتی و اقتصادی، ضمن تلقی از جنبش‌های اجتماعی به عنوان موضوع محوری در جامعه‌شناسی، عقیده دارد از آنجا که مناسبات اجتماعی محصول کنش اجتماعی‌اند و جنبش‌های

اجتماعی نیز در واقع کارگزاران جمعی کنش اجتماعی هستند لذا جنبش‌های اجتماعی وقایع یا رخدادهایی استثنایی و خارق‌العاده یا چندان چشمگیر نیستند، در حالی که در نظریه بسیج منابع قضیه برعکس است. به زعم تورن جنبش‌های مذکور در قلب حیات اجتماعی قرار دارند. (Touraine, 1981: 29) دیدگاهها تورن راجع به جنبش‌های اجتماعی اساساً در نقطه مقابل دترمینیسم (جبرگرایی) ساختاری مارکسیسم و کارکردگرایی قرار دارد که به ترتیب در جامعه‌شناسی اروپایی و آمریکایی در سالهای دهه ۱۹۵۰ و دهه ۱۹۶۰ وجه غالب و مسلط را داشتند. به اعتقاد تورن غفلت کارکردگرایی از پرداختن به مفهوم کنش اجتماعی و نادیده گرفتن آن به معنای آن است که دچار نوعی پذیرش غیر انتقادی و بی‌چون و چرای نهادهای اجتماعی و ارزش‌هایی است که در لحظه زمانی خاص تثبیت و تحکیم می‌گردند. به اعتقاد تورن کارکرد گرایان قادر به تشخیص این واقعیت نیستند که وحدت ظاهری یک نظام اجتماعی چیزی نیست جز تحمیل یک جنبش غالب بر جنبشی مغلوب. (Ibid: 34-5)

از سوی دیگر تورن به ساختارگرایی و همین‌طور مارکسیسم نیز از همین زاویه (اسیر جبرگرایی بودن) انتقاد می‌کند. به زعم وی گرچه تضاد در کانون نظریه مارکسیسم قرار دارد، ولی اساساً ناظر به شرایط وضعیت‌های ساختاری است؛ در مارکسیسم صورت‌بندی‌های اجتماعی بر حسب قوانین تکاملی تاریخ تبیین می‌شوند که در اینجا نیز همانند کارکردگرایی نقش کنش در فرایند تولید و بازتولید جامعه نادیده گرفته می‌شود. به اعتقاد تورن از آنجا که در نظریه مارکسیسم علائق و انگیزه‌های بازیگران واجد سرشت طبقاتی بوده و در مناسبات طبقاتی و اقتصادی ریشه داشته و حاصل ساختارهای اجتماعی - اقتصادی هستند، بنابراین در صورتی که بخواهیم کنش اجتماعی را به گونه‌ای صحیح و مناسب درک کنیم باید شرایط و اوضاعی را که طی آن جنبش‌های اجتماعی خود را به عنوان بازیگر عرضه می‌کنند بسیار جدی گرفت.

البته ناگفته نماند که علیرغم مخالفت و ضدیت تورن با مارکسیسم، بخش اعظم «جامعه‌شناسی کنش» وی صریحاً متأثر از ایده محوری نظریه مارکسیسم است یعنی تحت تأثیر این نظر که تمام تاریخ، تاریخ مبارزات طبقاتی است. به عقیده تورن هر جامعه اساساً از دو جنبش معارض تشکیل می‌شود؛ که وی تا جایی پیش می‌رود که حتی از آنها تحت عنوان جنبش‌های طبقاتی یاد می‌کند. البته وی مبارزات یا تعارض میان این طبقات را مبارزه بر سر منافع اقتصادی یا بر سر مالکیت و نظارت بر ابزار تولید در یک جامعه نمی‌داند، بلکه به اعتقاد وی این جنبش‌های طبقاتی معارض بر سر کنترل و نظارت بر چیزی که از آن تحت عنوان «تاریخ‌مندی» (historicity) [تاریخیت، تاریخی بودن] یاد می‌کند به رقابت و مبارزه با یکدیگر می‌پردازند. منظور تورن از تعبیر «تاریخ‌مندی» چیزی است شبیه به تأمل‌پذیری یا قابلیت تأمل (reflexivity) به تعبیرهای البته متفاوتی که در آثار گیدنز، اسکات لث و جان آری از آن افاده شده است: منظور گیدنز از این تعبیر ناظر به شیوه یا راهی است که طی آن «دانش‌های تخصصی» به تولید تأمل و بازاندیشی در مبانی و شالوده‌های کنش اجتماعی می‌پردازند، من جمله تولید خود دانش، و از این طریق به امکان تجدید نظر دائمی ساختارهای اجتماعی در مدرنیته متأخر (عالی) کمک می‌کنند. (Giddens, 1991) معنای مورد نظر اسکات لث و جان آری شبیه به هم بوده و بیانگر آن است که دغدغه



تأمل پذیری عبارت است از تأمل و ژرف‌اندیشی در باب دانش [شناخت]. لش و آری معنای گیدنز از تعبیر مذکور را قبول نداشته و نسبت به نگرانی و توجه و دغدغهٔ بیش از حد و افراطی گیدنز بابت تأمل پذیری شناختی [آدراک] انتقاد دارند، و در عوض بر اهمیت تأمل پذیری شناختی در جامعه معاصر، که در آن هویتها و همانندیها از طریق فرایند مصرف ساخته می‌شوند، تأکید دارند. (Lash&Urry, ۱۹۹۴) الریخ یک در مقاله‌ای بسیار مفید دربارهٔ این مفهوم یا تعبیر اظهار می‌دارد که این مفهوم توسط وی، گیدنز و لش و آری به شیوه‌های اندک متفاوتی به کار برده شده است. برداشت یک از این مفهوم مایه آن است که مفهوم مذکور بر خلاف نظر گیدنز و لش و آری ناظر به دانش یا شناخت نیست بلکه ناظر به عدم آگاهی (جهل یا عدم شناخت) است. به نظر وی نوسازی تاملی (بازتابی، انعکاسی) ناظر به نوعی جامعه است فراتر از «مدرنیتهٔ ساده» که در آن بر عدم امکان شناخت پیامدهای غیر منتظرهٔ ناشی از روند پرشتاب نوسازی و تلاشهایی که در پاسخ به این روند صورت گرفته‌اند، تأکید به عمل می‌آید. (Beck, ۱۹۹۷: ch. ۷) بنا بر آنچه در تبیین مفهوم «تأمل پذیری» گفته شد و با توجه به شباهت معنایی آن با مفهوم «تاریخمندی» نزد تورن، در تحلیل نهایی تاریخمندی را می‌توان متضمن فرایندهایی دانست که طی آن جامعه در نتیجهٔ تأمل و کنش آگاهانه در کنش اجتماعی و شرایط آن خلق می‌گردد.

جامعه به تعبیر تورن مشتمل است بر گروهها و جنبشهای متضادی که حول یک تضاد محوری اصلی در تعارض و مبارزه با یکدیگرند، به عبارت دیگر در هر جامعه بین جنبشهای اجتماعی معارض یک تضاد اصلی به چشم می‌خورد: یعنی تضاد بین طبقهٔ غالب و مسلط که فرایند تاریخمندی را در اختیار خود گرفته و به خود اختصاص داده است و از طریق سازمان دهی و تشکیلات آن را به نظم یا سامان مورد دلخواه خود تبدیل می‌کند، و طبقهٔ مغلوب یا تحت سلطه که به نوبهٔ خود سعی در بازپس‌گیری تاریخمندی و تخصیص دادن آن به خود داشته، و بر آن است تا نظم موجود یا سامان مستقر و وضع موجود را در هم فروریزد و تضادی را که نظم مذکور در دل خود پنهان ساخته آشکار سازد، و شیوه‌های بدیعی برای اندیشیدن، کارکردن و زیستن خلق نماید.

البته باید اضافه نمود که نگاه مارکسیسم در تحلیل طبقاتی و تلقی از تضاد بین سرمایه‌دار و پرولتاریا به عنوان تضاد اصلی، در حقیقت ناظر به جامعهٔ صنعتی است و این تضاد و مبارزهٔ ناشی از آن اساساً بر سر توزیع و نظارت و مالکیت بر منابع مادی بود و این امر در جای خود به منزلهٔ ابزاری بود برای نظارت بر تاریخمندی و فی نفسه یک هدف یا مقصد غایی نبود. ولی نگاه تورن در تلقی از تضاد بین طبقهٔ مسلط و طبقهٔ تحت سلطه به عنوان تضاد

اصلی و محوری ناظر به جامعهٔ پسا صنعتی است؛ چرا که به زعم تورن ما در حال حاضر در شرایط گذار و انتقال از جامعهٔ صنعتی به جامعه‌ای «پسا صنعتی» یا «برنامه‌ریزی شده» به سر می‌بریم: شرایط و روندی که طی آن نوعی جابه‌جایی و حرکت از صنایع تولیدی به سمت صنایع مبتنی بر دانش صورت گرفته است؛ در صنایع اخیر آموزش و پرورش، تعلیم و تربیت یا کارآموزی، اطلاعات، طراحی و نظایر آن از ابزار و لوازم ضروری و حیاتی برای تولید به شمار می‌روند. در جامعهٔ پسا صنعتی اعمال کنترل و نظارت بر دانش و اطلاعات و جوه اصلی مورد توجه تضاد اجتماعی محسوب می‌شود؛ در این جوامع تکنوکراتها به عنوان طبقهٔ غالب و مسلطی محسوب می‌شوند که منابع و علائق کل جامعه درگرو توسعه و پیشرفت تکنولوژیک و مدیریت سازمانها و تشکیلاتی است که توسط آنان تحقق پیدا می‌کند. طبقهٔ معارض صرفاً متشکل از کارگران نیست، بلکه تمام کسانی که به نحوی مشمول نظارت فن

سالارانه (تکنوکراتیک) هستند؛ برای مثال مصرف‌کنندگان یا «کل عامه» ا دید تورن مبارزهٔ طبقاتی در جامعهٔ پسا صنعتی دیگر تحت عنوان حقوق سیاسی یا حقوق کارگران صورت نمی‌گیرد، و به مبارزهٔ طبقاتی اقتصادی مربوط نمی‌شود، بلکه به عنوان حق مردم بابت انتخاب کردن و نظارت بر زندگی‌شان دنبال می‌شود.

ب- آلبرتو ملوچی: سیاست فرهنگی و کنش جمعی

ملوچی که از شاگردان تورن بود بسیاری از دیدگاهها و رویکردهای تورن را در تبیین جنبش‌های اجتماعی دنبال کرده است و در عین حال سعی نمود تا به تعبیر خود از دترمینیسم موجود در رویکرد تورن و افراط کاربهای ایده آلیستی آن اجتناب نماید. وی در این راستا برای دوری از جبرگرایی ساختاری نظیر آنچه که در نظریهٔ تورن دیده می‌شود، تلاش کرد تا برخی از عناصر موجود در سنت «نظریهٔ بسیج منابع» دربارهٔ بسیج و ساختارهای فرصت سیاسی را در فرمولبندی خود ادغام نماید. بنابراین از برخی جهات شاید بتوان نظریهٔ ملوچی را اقدام به ایجاد نوعی آمیزه یا سنتزی از «نظریهٔ بسیج منابع» (RMT) و «نظریهٔ جنبش اجتماعی جدید» (NSMT) دانست. لیکن ویژگی متمایز نظریهٔ وی در تبیین جنبشهای اجتماعی تأکیدی است که وی برای فرهنگ قائل می‌شود و اهمیت و اعتباری است که برای مبارزات در جامعهٔ مدنی در نظر می‌گیرد. به همین

عمده‌ترین وجه اشتراک و نقطه همگرایی در این نظریه‌ها تأکیدی است که جملگی بر نقش و اعتبار فرهنگ در شکل دادن به نوع ادراکات و دریافتهای مشارکت‌کنندگان یا کارورزان و اعضای این قبیل جنبشها دارند

ملوچی مضمون جنبشهای اجتماعی جدید را

مبارزه بر سر هویت می‌داند؛ وادار ساختن دیگران

برای اذعان و تصدیق به چیزی که خود آنان دربارهٔ آنها

اذعان دارند؛ آنان برای اثبات و تأیید چیزی مبارزه می‌کنند

که دیگران آن را نفی یا انکار می‌کنند

خطر نظریهٔ وی به «نظریهٔ جنبش اجتماعی جدید» قرابت و نزدیکی بیشتری دارد تا به «نظریهٔ بسیج منابع». به اعتقاد کیت نش، ملوچی در تنوین نظریهٔ خود به بسط و گسترش عناصر و پارامترهای عده‌ای از نظریه‌های تورن پرداخته و از آنها در نظریهٔ خود استفاده زیادی کرده است؛ شیوه یا نحوهٔ کار ملوچی در این خصوص وی را صراحتاً در محدودهٔ شرایط و قواعد «چرخش پست مدرن» قرار می‌دهد. وی گرچه صراحتاً از تعبیر «سیاست فرهنگی» استفاده نمی‌کند، لیکن دیدگاه وی دربارهٔ جنبشهای اجتماعی به عنوان جریانهای درگیر در مناقشهٔ هویت جمعی در کاربسته‌های زندگی روزمره، نزدیکی و قرابت روشنی با برداشتی که از سیاست فرهنگی در جامعه‌شناسی سیاسی جدید رایج است دارد. به عقیدهٔ وی حتی دیدگاه تورن نیز نوعاً متأثر از تحلیل طبقاتی اقتصادی است. در حالی که جنبشهای اجتماعی را صرفاً نمی‌توان و نباید به منزلهٔ طبقاتی صرفاً اقتصادی دانست. در این جنبشها به سطوح متفاوتی از جنبش برمی‌خوریم؛ از تضادهای

سیاسی در معنای محدود آن گرفته تا واکنش‌های دفاعی و چالش و مقاومت در برابر مسائل و مشکلات زندگی روزمره. علاوه بر این به گروه‌های مختلف بازیگران نیز می‌توان اشاره کرد که هر کدام دلایل متفاوتی برای حضور و مشارکت خود در کنش جمعی دارند.

مهم‌ترین نکته از دید ملوچی درباره کنش جمعی این است که یک هویت جمعی، ترکیبی، سرشته شده و کم و بیش پایدار - مثلاً یک «ما» - باید با توجه به اهداف، ابزار و اشکال بسیار متفاوتی از همبستگی و سازمان ایجاد گردد. چنین هویتی را باید به منزله فرایندی مستمر تلقی کرد که بازیگران از طریق آن

می‌شود: امتناع وی از ملاحظه یا در نظر گرفتن این نکته که چگونه جنبش‌های اجتماعی «جدید» و همین طور «قدیم» به سیاست در سطح دولت - ملت علاقمند بوده و به آن می‌پرداختند. گرچه وی در همین رابطه اظهار می‌دارد که جنبش‌های اجتماعی جایی بین جامعه مدنی و دولت کار می‌کنند، برای مثال مشارکت و فعالیت آنها در روند دموکراتیزه کردن زندگی روزمره و در بسط و گسترش حقوق شهروندی.

منابع:

1. Beck, U. (1998) *Democracy Without Enemies*, Cambridge: Polity
2. Calhoun, Craig (1995), "New Social Movements of the Early Nineteenth Century", in Traugott (ed.) *Repertoires and Cycles of Collective Action*, Duke University Press: Durham
3. Giddens, A. (1991) *Modernity and Self-identity*, Cambridge: Polity Press
4. Ingelhart, Ronald (1995) "Values, Ideology and Cognitive Mobilisation in New Social Movements", in R.J. Dalton and M. Kuechler (eds) *Challenging the Political Order: New Social and Political Movement in Western Democracies*, Cambridge: Polity Press
5. Lash, S. Urry, J (1994) *Economics of Signs and Space*, Sage
6. Mellucci, A (1989) *Nomads of the Present: Social Movements and Individual Needs in Contemporary Society*, ed. J. Keane P. Mier, London: Hutchinson Radius
7. Offe, Claus (1987) "Challenging the Boundaries of Institutional Politics: Social Movement Since the 1960's" in C.S. Maier (ed.) *Changing Boundaries of the Political Essays in Europe*, Cambridge: CUP
8. Pakulski, Jan (1995) "Social Movements and Class: the Decline of the Marxist Paradigm" in L. Maheu (ed.) *Social Movements and Social Class: the Future of Collective Action*, London: Sage
9. Scott, Alan (1990) *Ideology and the New Social Movement*, London: Unwin Hyman
10. Touraine, A. (1981) *The Voice and the Eye: Analysis of social Movements*, Cambridge: CUP

آلن تورن عقیده دارد از آنجا که مناسبات اجتماعی محصول کنش اجتماعی اند و جنبش‌های اجتماعی نیز در واقع کارگزاران جمعی کنش اجتماعی هستند، لذا جنبش‌های اجتماعی وقایع یا رخدادهایی استثنایی و خارق العاده یا چندان چشمگیر نیستند

به عقیده تورن هر جامعه اساساً از دو جنبش معارض تشکیل می‌شود؛ به اعتقاد وی

جنبش‌های معارض بر سر کنترل و نظارت بر چیزی که از آن

تحت عنوان «تاریخ‌مندی» یاد می‌کند

به رقابت و مبارزه با یکدیگر می‌پردازند

و در جریان آن به تبادل و ارتباط معانی‌ای می‌پردازند که در تولید یا خلق جنبش اجتماعی دست دارند. ملوچی عقیده دارد جنبش اجتماعی زمانی خلاق، فعال و سیال خواهد بود که بازیگران اجتماعی و اعضای جنبش در جریان هر گونه عمل یا کنش کاملاً از معنا و مفهوم کنش خودآگاه باشند، زیرا کنش جمعی چیزی نیست جز معنای چندگانه و متعددی که خود بازیگران برای آن در نظر می‌گیرند.

بدین ترتیب تأکید ملوچی بر ایجاد کنش جمعی معنادار نوعاً واکنش یا پاسخی است به نظریه پردازان بسیج منابع. به زعم وی نظریه بسیج منابع برای تأکید ورزیدن بر رابطه‌های بیرونی جنبش‌های اجتماعی یا عرصه فرصت‌ها، امکانات و محدودیت‌هایی که کنش در آن به وقوع می‌پیوندد، مفید و مناسب است. اما وی مبارزات جنبش‌های اجتماعی جدید را مبارزه بر سر هویت می‌داند: وادار ساختن دیگران برای اذعان و تصدیق به چیزی که خود آنان درباره آنها اذعان دارند؛ آنان برای اثبات و تأیید چیزی مبارزه می‌کنند که دیگران آن را نفی یا انکار می‌کنند. (Melucci, 1989:46) درک و دریافت ملوچی از سیاست فرهنگی جنبش‌های اجتماعی به منزله امری که در بستر زندگی روزمره اتفاق می‌افتد، از مهم‌ترین دستاوردهایی است که به درک جامعه معاصر کمک زیادی کرده است. بی‌تردید نحوه نگرش وی به جنبش‌های اجتماعی به عنوان جریان‌های فعال در «جامعه مدنی» و نه به عنوان جریان‌هایی درگیر در امر سیاست در سطح «دولت»، موجب بسط و تکامل نظریه وی از جهات مختلف شده است. به هر روی در نگرش و رویکرد ملوچی نوعی عنصر جزم‌گرایی یا دگماتیسم دیده